


ماه‌های پویانمایی در ادبیات فارسی

دکتر مهدی علمداری 



بر اساس تخیلات ذهنی بر می‌گزینند، به آنها جان می‌بخشد، پویایی می‌دهد و ذهن را آماده پذیرش وجود آنها می‌کند.

از کودکان خردسال و انسان‌های ساده‌اندیش ابتدایی تا متفکران و اندیشمندان و شاعران، همه تحت تأثیر هنر پندار‌نمایی (Visualization) بوده و هستند و بسیاری از آثار عظیم ادبی جهان، اعم از داستان‌های کودکانه، قصه‌ها و افسانه‌ها، آفرینش شخصیت‌های خارق‌العاده و شگفت‌انگیز ادبیات عامیانه (فولکلوریک) و کلاسیک حاصل همین تخیلات ذهن پویای بشر است.

در آثار عظیم زبان فارسی اعم از شعر یا نثر نیز مایه‌ها و زمینه‌های این هنر وجود داشته است. در بسیاری از آثار پر حجم ادبیات ما مانند شاهنامه، کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، جوامع‌الحکایات، مثنوی‌های نظامی، جامی، امیر خسرو دهلوی و آثار پهلوانی و سمبولیک و حتی آثار عرفانی و غنایی زبان فارسی مانند منطق‌الطیر، مثنوی مولوی، غزلیات حافظ و ... تفکرات و مایه‌های این هنر به چشم می‌خورد. آن چه ما در این مقاله مورد بحث قرار می‌دهیم، مایه‌های این هنر در زبان فارسی و زمینه‌های موجود در گنجینه‌های ادبی این زاد و بوم است. می‌دانیم در ادبیات غنی فارسی شبیه‌سازی ذهنی یا «صور خیال» (imagery) نقش اساسی و پر اهمیتی دارد و این مسأله از نظر روان‌شناسی و مردم‌شناسی ادبیات نیز مورد توجه است، به ویژه در ساختن «سمبل» یا استعاره که روحیات اقوام مختلف در آفرینش آنها تأثیر به‌سزایی دارد.

همچنین خلق دیگر آثار بدیعی زبان فارسی

افسانه‌ها؛ نماد آرزوهای کهن

مرغ بر بالا پیران و سایه اش
می‌رود بر خاک و پیران سایه وش
ابلهی صیاد آن سایه شود
می‌دود چندان که بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست
بی خبر که عکس آن سایه کجاست؟!
تیراندازد به سوی سایه او
ترکشش خالی شود بی گفتگو

(مولوی)

اندیشه متأثر از آنیمیزم (Animism) یا «جاندار پنداری» ما را از بسیاری ساخته‌های شگرف ذهن بهره‌مند می‌سازد. به عناصری جان می‌بخشد که در جهان واقعی نسبت دادن تحرک و پویایی به آن شگفت‌انگیز، عجیب و شوق‌آور است. انیماتور، قهرمانان خود را

که حماسه پردازان را به خلق آثاری چون «مهاباراتا»، «ایلیاد و اودیسه» و «شاهنامه» تهییج کرده است و این قهرمانان آرزوهای نهفته و پنهانی آن ملت‌ها را برآورده‌اند.

قهرمانانی که تندیس آمال یک ملت‌اند مانند «آشیل» در حماسه هومر رستم و اسفندیار در حماسه فردوسی، داستان زال و سیمرغ و ...

باید دانست که در تمام این اسطوره‌ها، دو نیروی «خیر و شر»، «پیروزی و شکست»، «اهورایی و اهریمنی» و «نیکی و بدی» همیشه با هم در جدال‌اند و در نهایت «اهورامزدا» بر «اهریمن» ظفر می‌یابد و خیر بر شر غلبه می‌کند.

از خیال تا واقعیت

اوستادان کودکان را می‌زنند

آن ادب سنگ سیه را کی کنند؟

هیچ گویی سنگ را فردا بیا

ور نیایی، می‌دهم بد را سزا

هیچ عاقل مر کلوخی را زند

هیچ با سنگی عتابی کس کند؟

می بینم که مولوی «جاندار پنداری» را

مجاز می‌داند نه حقیقت و معتقد است که

عاقل به این تصورات دل نمی‌بندد. اگر چه

سخن مولانا به حق است، اما به مصداق

جمله معروف المَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ (مجاز

پلی است که از آن می‌گذرند و به حقیقت

می‌رسند)، باید دانست که «انسان پنداری»

اشیاء و شخصیت دادن به آنها، بخش مهمی

از ادبیات ما را احاطه کرده است که حضرت

مولانا خود نیز در آن سهم بزرگی دارد.

می دانیم علاوه بر اسطوره‌ها و افسانه‌ها،

بخش عظیمی از ادبیات فارسی، به ویژه آثار

از قبیل تشبیه، مجاز، کنایه، ایهام و سایر آرایه‌های لفظی یا معنوی که عنصر واقعی آنها «تخیل» است، در واقع نوعی آفرینش ذهنی است که در خیال تصویر می‌شود و در عالم واقع قابل لمس نیست. به عبارتی فقط با تصور واقعی می‌توان آن را در مخیله خود گنجانند.

در میان اقوام اولیه، عواملی از قبیل ترس، احساسات، آرزوها و امیال، قدرت طلبی، قهرمان سازی، آرمان گرایی و عواطفی از این دست منجر به ساخت و پردازش و خلق آثار هنری در ادبیات و شعر و موسیقی نقاشی و مجسمه سازی و سایر هنرها شده است، که همه اینها می‌توانند با مسأله پویانمایی رابطه داشته باشند.

مسأله «جاندار پنداری» نیز زاییده تخیل بسیار قوی و آفریننده است. اگر اقوام مختلف برای خود قهرمانان و سمبول‌هایی ساخته‌اند که وجود خارجی ندارند و فقط نماد تخیل‌اند، اما آفرینش این موجودات به زندگی انسان‌ها در زمان حیات آنها برمی‌گردد و در واقع این موجود خیالی زمینه‌های فکری و اجتماعی و روانی در بین آن ملت‌ها دارد.

می بینم که ملت‌ها در ادبیات باستانی خود صفاتی بیش از حد تصور برای قهرمانان قایل‌اند؛ این قهرمانان گاه موجوداتی جاویدان (immortal) و دست نیافتنی هستند، مانند خدایان در یونان باستان و آفریشتگان و فروهران و امشاسپندان در ایران باستان که هر کدام از آنها منشأ قدرتی غیر قابل تصوراند و گاه موجوداتی ایده آل و زمینی که در حماسه‌های ملی هر قوم برآورنده امیال یا آرزوهای طلایی و ارضاء نشده آنان هستند. همین مسأله است

ادبیات نیست و همه هنرها از قبیل نقاشی، مجسمه سازی، معماری و هنر تجسمی و انیمیشن از آن بهره مند می‌شوند. به ویژه، در ملت‌های اولیه و انسان‌های بدوی که ذهن آنها گرایش به آفرینش سمبل و اسطوره داشته است.

انگیزه بسیاری از این تخیلات ترس، احترام و یا آرزوهای نهفته و پنهانی انسان است که روانشناسان بزرگ مانند «فروید» این گونه عوامل را مورد کاوش و کنکاش قرار داده‌اند. قهرمان سازی و سمبل آفرینی از امیال درونی انسان سرچشمه می‌گیرد و این گونه تصورات بر حقیقت منطبق نیست.

باین که این تصورات حقیقی نیست، اما نباید هیچ داستانی را به کلی خالی از حقیقت دانست، بلکه رابطه‌ای ذهنی بین این تصورات و حقیقت هر چند ضعیف و کمرنگ وجود دارد، زیرا انسان‌ها در روزگاران قدیم، امیال و آرزوها و تصورات و تجربیات خود را معمولاً به زبان افسانه بیان می‌کرده‌اند.

افراد صاحب نظر در وِرای این افسانه‌ها و خیال پردازی و تصویرسازی‌ها، نشانی از حقایق عالم و احوال درونی انسان را مشاهده می‌کنند. اگر ما افسانه‌ها و اسطوره‌های ملت‌های باستانی را مورد مطالعه قرار دهیم، به راز این گونه افسانه‌ها پی می‌بریم و از اسرار آفرینش این سمبل‌ها آگاه می‌شویم.

در تاریخ ایرانیان باستان پیوسته دو نیرو در نبردند. یکی نیروی نور و روشنایی که مظهر نیکی و پاکی و خیر است و دیگر نیروی ظلمت و تاریکی که نماینده شر و بدی است. نیروی نخستین نیروی اهورایی و نیروی

غناپی و عرفانی ما، حاصل تخیل شگفت‌انگیز بزرگان شعر و ادب است. اصولاً وقتی شعر را تعریف می‌کنیم، می‌گوییم: شعر کلامی است منظوم که موهوم و مخیل باشد و می‌دانیم که ابزار خیال تشبیه و استعاره و کنایه و ... و سایر آرایه‌های لفظی و معنوی هستند که پایه بسیاری از آنها مجاز است و در واقع آن چه ما در ذهن خود می‌سازیم واقعیت ندارد. مثلاً شاعر معشوق خود را از نظر قامت به سرو مانند می‌کند، در صورتی که قد سرو ممکن است ۳ یا ۴ متر باشد و هیچ انسانی به این قامت نیست یا شاعر ستاره پروین را خنیاگر فلک می‌داند که این نیز حقیقت ندارد، زیرا پروین جز یک جسم جامد مانند زمین یا سایر سیارات چیز دیگری نیست این تصویر سازی‌ها زاییده تخیل شاعر است.

بنابراین نه تشبیه می‌تواند واقعیت خارجی داشته باشد و نه استعاره و دیگر صنایع ادبی از این قبیل. حافظ می‌گوید:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ
سرود زهره به رقص آورد مسیحا را
می‌دانیم که نه زهره می‌تواند سرود بخواند و نه به حضرت مسیح (ع) می‌توانیم نسبت رقص بدهیم.

مباحث علم بیان مانند استعاره، سمبل و اسطوره در سایر شئون اجتماعی مانند: زبان شناسی، جامعه شناسی، مردم شناسی و روان شناسی نیز قابل بحث است و می‌توان گفت که صور خیال (imagery) اگر چه در ادبیات فارسی در اوج است، اما این ادوات منحصر به

دومین نیروی اهریمنی است.

اهورامزدا یا هورمزد، مظهر نیکی، پاکی، دانش و خردمندی است و اهریمن سمبل بد کرداری، فرومایگی، کم دانشی و تباهی است و این دو نیرو پیوسته با هم در نبردند که در نهایت هورمزد (خدای یگانه) بر اهریمن (شیطان) پیروز می شود.

هورمزد در طول ۳ هزار سال که اهریمن در قعر دوزخ بود به آفرینش جهان و تکامل جهان مینوی پرداخت.

نخستین آفرینش هورمزد خلق ایزدان ششگانه (بهمن اردیبهشت شهریور سپندار مز (اسفند) خرداد و آهرتات (مرداد) بود و سپس ایزد به آفرینش سایر موجودات پرداخت تا جهان کامل شد و آن گاه هورمزد «فروهر» آدمیان را آفرید و آنان را به مبارزه با اهریمن دعوت کرد.

اهریمن چون پیروزی هورمزد را دریافت در پی چاره می گشت تا این که برای تباہ ساختن جهان روشنایی، دیوان و شیاطین و پریان را پدید آورد و نیز اهریمن شش دیو مهیب و بدکار را آفرید مانند دیو دروغ و «اکومن» دیو بد منشی و فروزش و ...

سپس خداوند به آفرینش سپهر و ماه و خورشید و زمین و همه کائنات پرداخت و آن گاه اهورامزدا کار جهان را به امشاسپندان یاوران ششگانه خود سپرد و آنان را بر موجودات عالم نگهبان کرد و ایزدان و فرشتگان (آفریشتگان) را به یاری آنان گماشت و می بینیم که هر کدام از این ایزدان یا امشاسپندان نگهبانی بخشی از عالم را به عهده گرفتند، مثلاً «سپندار مذ» نگهبان زمین بود و

«بهمن» که نخستین امشاسپند بود به نگهبانی چهار پایان گماشته شد. چون در اینجا مجال بحث در این مورد نیست از آن می گذریم و به ادامه مطالب مورد نظر می پردازیم.

موضوع بسیار جالب، جدال بین فرشتگان و دیوان است که جزء اعتقادات ایرانیان باستان بود، زیرا هر کدام از جلوه های طبیعت دارای فرشتگان و ایزدان جداگانه ای بودند و گاه این ایزدان به صورت یکی از موجودات این جهان ظاهر می شدند، مثلاً «سپندار مذ» در جهان به صورت زمین جلوه گر می شد و «تشترا» فرشته باران به صورت جوانی پانزده ساله، با قامت بلند و اندام توانا و چشمان درشت و چهره تابنده نمایان می گردید، که مدت ده شبانه روز در آسمان پرواز می کرد و از ابرها باران می بارید و «اپوش» دیو خشکی با او به ستیز برمی خاست. تشترا آن قدر باران می باراند تا آبها به دورترین نقطه زمین می رفتند و از این آبها دریای «فراخکرت» پدید می آمد.

دیو خشکی خود را به صورت اسبی سیاه و کوتاه دم و بی یال و بریده گوش ظاهر می ساخت و با فرشته باران به مبارزه برمی خاست.

در این حال فرشته باران خود را به صورت اسب سفید زیبایی با گوش های زرین و لگام زرنشان در آورده و با دیو خشکی به جنگ می پرداخت. فرشته باران ابتدا از دیو خشکی شکست می خورد و «اپوش» او را هزار گام از دریای فراخکرت دور می انداخت و خشک سالی بر جهان غالب می شد. اما دیگر بار به یاری اهورامزدا تشترا پیروز می شد و اپوش را هزار گام از دریای فراخکرت دور می انداخت

و در نهایت فرشته باران بر دیو خشکی ظفر می‌یافت.

از این گونه اسطوره‌ها و تصورات در میان ملت‌های باستانی زیاد است که با حقیقت زندگی آنان آمیخته بود و ما در ادامه این بحث انشاءالله به آنها خواهیم پرداخت.

چهره حقیقت در آینه رویا

هست بسازی‌های آن شیر عَلم
مخبری از بادهای مُکَتَّم

گر نبودی جنبش آن بادهها
شیر مرده کی بجستی در هوا؟
این بدن مانند آن شیر علم

فکر می‌جنباند او را دم‌بدم
مه جما دست و بود شرقش جهاد

جان جان جان بود شرقِ فوآد
شرق خورشیدی که شد باطن فروز

قشر و عکس آن بود خورشید روز
زانکه چون مرده بود تن بی لَهَب

پیش او، نه روز بنماید نه شب
همچنان که چشم می‌بیند به خواب

بی مه و خورشید، ماه و آفتاب
نوم ما چون شد اخ الموت‌ای فلان

زین برادر، آن برادر را بدان
می‌بیند خواب، جانت وصف حال

که به بیداری نبینی بیست سال
«مولوی»

در گفتار قبل سخن حول محور وجودهای

اهورایی و اهریمنی و جدال خیر و شر بود و

گفتم اگر چه افسانه و اسطوره، ساخته و پرداخته تصورات و تخیلات نامعقول بشر است، اما در هر کدام از آنها یک معنی نهفته است که زاینده

امیال و آرزوهای نمادین انسان‌ها است و در واقع مهم‌ترین کار اسطوره (MYTH)، عبارت از واقعیت فرهنگی بسیار پیچیده‌ای است که مورد بررسی و تفسیر قرار می‌گیرد.

به بیانی دیگر، اسطوره با توسل به کارهایی نمایان و نمادین مافوق طبیعی یا به عرصه وجود نهاده است و در حقیقت می‌توان گفت: اسطوره‌ها عناصر اساطیری و عقلی درهم آمیخته‌اند.

به طور کلی اسطوره‌ها را از نظر ریشه و درون مایه، می‌توان سه گروه دانست:

۱- اسطوره‌هایی که از برخورد تخیل انسان به هنگام برخورد با واقعیت‌های طبیعی مانند رعد و برق و زلزله و دیگر آثار طبیعت به وجود می‌آیند.

۲- داستان‌های اغراق آمیز که حاصل امیال و آرزوهایی مافوق طبیعی انسان‌ها هستند و از مضامین تاریخی نیز سرچشمه می‌گیرند.

۳- افسانه‌هایی که به ظاهر برای سرگرمی و شرح ماجراهای تازه هستند اما در واقع مایه اصلی آنها نیز تجلیات ماوراء الطبیعی و تقدس است.

با توسل به اساطیر ملت‌ها، می‌توان به تاریخ، روحیات، عقاید و ویژگی‌های فکری آنها پی برد زیرا این گونه اساطیر و افسانه‌ها مخلوق فکر و در عین حال مورد پذیرش و اعتقاد باطنی آنهاست و اغلب نیروهای ماوراء الطبیعه (متافیزیکی) نیز در خلق آنها دخالت دارند.

در برخی از این داستان‌ها یا حماسه‌ها، قهرمانان واقعی خدایان یا نیمه خدایان هستند که نیروی مافوق بشرند و در بعضی دیگر قهرمانان انسان‌های برجسته و ایده آلی هستند که زیر نظر

خدایان و نیروهای مافوق فیزیکی این جهان قرار دارند.

کلمه اسطوره خود معرب است و از واژه یونانی هیستوریا (historiya) است که در فرهنگ‌ها بیشتر به معنی داستان خیالی و غیرواقعی آمده و آن را باید افسانه محض دانست که در عین حال وابسته به جهان مینوی و غیرملموس و مقدس و آسمانی است که در زبان یونانی از واژه میتوس (mytos) استفاده شده است. شخصیت‌هایی اساطیری معمولاً موجودات مافوق طبیعت هستند که هاله‌ای از تقدس آنان را فرا گرفته است. حوادثی که در اسطوره‌ها نقل می‌شود همانند داستان واقعی و تصویر حقیقت تلقی می‌گردد.

اسطوره‌ها در بین بسیاری از ملت‌های کهن و هم نژاد دارای پیوندهای مشترک هستند و قهرمانان اساطیری نیز در میان اقوام وجه مشترک دارند. این تشابه در میان قهرمانان اساطیری ایران و هند و چین و روم و یونان آشکار است و منابعی همچون اوستا، وداها، مه‌بهاراتا، ایللیاد و اودیسه از این دست هستند که قبلاً بدان‌ها اشاره شد.

در بحث گذشته به آفرینش اهورامزدا (خدای یگانه) اشاره کردیم و از نخستین آفریده‌های مقدس او یعنی امشاسپندان و ایزدان سخن به میان آوردیم.

امشاسپندان اولین آفریدگان خدا هستند که در حقیقت جلوه‌های اورمزدند و هر کدام از آنها دشمن مستقیم یکی از دیوان هستند. تعداد آنها شش است که معمولاً بیشتر ایزد سروش را هم جزء آنها به حساب می‌آورند که هفت امشاسپند

می‌شوند که هر کدام از آنها در واقع نماد یکی از مظاهر خداوند محسوب می‌گردند و عبارتند از:

۱- بهمن (وهومنه: vahu mana): به معنی اندیشه نیک که مشاور اهورامزدا است.

۲- اردیبهشت (ارتَه وهیشته arta vahishta): به معنی فرشته راستی.

۳- شهریور (خَشْتَرَه ویشترَه khashathra vairya): مظهر قدرت و توانایی و شکوه و تسلط آفریدگار است.

۴- اسفند یا سپندارمذ (سپنتَه آرمیته Sepanta Armaiti): با اخلاص و بردباری مقدس، با نمادی زنانه دختر اورمزد به شمار می‌آید.

۵- اَمَرَداد (اَمَرَتات Ameretat): به معنی بی‌مرگی و جاودانگی که نماد رویش و زندگی است.

۶- خَرَداد (هئوروتا Haurvata): به معنی مظهر کمال و نجات افراد بشر است.

خداوند پس از آفرینش امشاسپندان، به خلق ایزدان می‌پردازد که آنان نیز خدایان و منشأ خیر و نیکی و دشمنان دیوان و اهریمنان هستند، مانند مهر، ناهید، وای (باد)، تیشتر، بهرام، ریشوین ... که از بحث در مورد آنها می‌گذریم.

خدایان معمولاً سوار اراپه‌هایی هستند با چهار اسب و این اسبان غالباً با خدایان اراپه تناسب دارند، مثلاً چهار اسب گردونه «آناهیتا» فرشته آب، ابر، باران، برف و تگرگ هستند.

مهر (میترا MITHRA): نماد دوستی و محبت و واسطه فروغ‌ایزدی و به عبارتی واسطه بین آفریدگار و آفریدگان است. در «کاتِه»‌ها به معنی عهد و پیمان نیز آمده است.

را از اولاد سامان خدات و منتسب به ساسانیان می‌دانستند، رودکی در پایان این قصیده به ستایش نصرین احمد می‌پردازد و می‌گوید:

خلق همه ز آب و خاک و آتش و بادند
وین ملک از آفتاب گوهر ساسان
در رُم باستان، مهر به نام یکی از خدایان
بزرگ جلوه می‌کند که «میتراس» نام می‌گیرد.
در قرون وسطی پس از ظهور حضرت
مسیح (ع) و رواج آیین او در اروپا، توجه به
میترائیسم همچنان در جوامع اروپایی وجود
داشت.

با آنچه گفته شد، نقش اساطیر در زندگی
و تمدن ملت‌های کهن آشکار است. اساطیر
یونان در دوره حماسی، بهترین وسیله پرورش
روح مردم به شمار می‌رفت در دوره کلاسیک،
منظومه‌های هُمر، بهترین کتب درسی مدارس
اروپا بود، زیرا بسیاری از عواطف و احساسات
انسانی در متن این حماسه‌ها جلوه گر بود.

قهرمانان تراژدی این داستان‌ها، اگر چه به
ظاهر انسانی بودند، اما وجود آنها سرشار از
عظمت و تجلی دنیای مافوق بشر بود، که هر
کدام از آنها سمبل یا نمونه یک انسان بزرگ به
حساب می‌آمدند و در عین حال، هیچ قهرمانی
خارج از حیطه تسلط خدایان و اراده آنان نبود.
نام آشیل (ASHIL) قهرمان فنا ناپذیر
داستان‌های هومر، قرن‌ها بر سر زبان‌ها بود و همه
او را سمبل جنگ جویی، شجاعت، خشونت و
سختگیری و در عین حال رقت قلب و مهربانی
و اطاعت از سرنوشت می‌دانستند.

اودیپ (ODIP) که روزگاری موجودی
نفرین شده بود با ابتکارات ادبی سوفوکل

آیین ستایش مهر از ایران به بابل و آسیای
صغیر رفت و به وسیله سربازان رومی به اروپا
راه یافت.

مهر یا میترا که خدای نور و روشنایی (نماد
خورشید) و دوستی و محبت است، از خدایان
بسیار کهن قبل از دین زرتشتی است که در هند
باستان (دوران ودایی) نام او میتره بوده و با همان
مفهوم پیمان و دوستی ظاهر می‌شده است.

او با هر کس که پیمان شکنی کند، دشمن
می‌شود و در این صورت است که به خدای
جنگ مبدل می‌شود، از این سبب سپاهیان ایران
پیش از رفتن به جنگ با کشورهای مخالف مهر،
روی اسبان خود نیایش‌هایی به درگاه مهر انجام
می‌دادند.

و ریشه «میترائیسم» (مهرپرستی) در غرب از
همین جا است.

خدای مهر در نظر ایرانیان باستان دارنده
دشت‌های فراخ است و هزار گوش و ده هزار
چشم دارد با بازوانی بلند و توانا، که می‌توانند به
سوی همه جهان دراز شوند.

او همه پهنای هستی و مخلوقات آن را زیر
نظر دارد، تا کسی پیمان شکنی نکند. جای او بر
بلندای کوه البرز است، ستاره مهر زرهی زرین بر
تن دارد و سیری سیمین به دوش می‌کشد.

مهر در نظر ایرانیان باستان مقامی بسیار ارزنده
داشت. پادشاهان ساسانی تخمه و نژاد خود را از
مهر می‌دانستند و بدان می‌بالیدند.

رودکی شاعر گرانمایه و پدر شعر فارسی، آن
گاه که قصیده معروف «مادرمی» را می‌سراید و
می‌دانیم که این قصیده را در وصف بزم نصرین
احمد سامانی سروده است و چون سامانیان خود

پس از ذکر این مقدمات، بهتر است برگردیم به بحث روی تشابهات خدایان یارب النوع‌های اساطیری که در تمدن‌های کهن شباهت‌هایی به یکدیگر داشته‌اند، مثلاً آفرودیت (AFRODIT) رب النوع زیبایی در یونان باستان که رومیان او را ونوس (VENUS) می‌نامیدند و این همان ستاره ناهید یا زهره است که در نظرایرانیان نماد خنیاگری و نوازندگی فلک است و در نزد رومیان غربی قدیم (لاتینی باستان) رب النوع زیبایی و عشق و شادی و اصالت و نزد یونانیان باستان، الهه عشق و زیبایی بود.

وقتی تاریخ با افسانه می‌آمیزد

خواب عام است این و خود خواب خواص باشد اصل اجتناب و اختصاص پیل باید، تا چو خسبند اوستان خواب بیند خطه هندوستان خر نیند هیچ هندوستان به خواب خرز هندوستان نکرده است اغتراب جان همچون پیل باید، نیک زفت تا به خواب او، هندوداند تفت رفت ذکر هندستان کند پیل از طلب

پس مضمون گردد آن ذکرش به شب در مباحث گذشته به این نکته اشاره شد، که انسان‌های قدیم، گرایش شدیدی به اساطیر و سمبل داشته‌اند، آن‌ها علاوه بر نمادهای انسانی و قهرمانان و تصور خدایان و موجودات ماوراء الطبیعی، همه چیز جهان خلقت، حتی اشیاء و جامدات را نیز جاندار می‌انگاشتند و برایشان صفاتی قایل بودند. در واقع «جان دار انگاری» از ارکان تخیلات و باورهای آنان بوده است در بخش‌های گذشته اشاره کردیم که تضاد در عقاید

(SOPHOCLE) به کلی تغییر ماهیت داده، به صورت قربانی بی گناهی درآمد که با اراده‌اش در برابر تقدیر از فرمانروایی دست کشید، از نزدیکانش دوری گزید و حتی خود را از نعمت بینایی محروم کرد و در غربت و تنهایی در حالی که تنها دخترش به بالین او بود، به دنیای جاودانی و پیشگاه خدایان شتافت.

اسطوره‌های باستانی یونان، به وسیله حماسه سرایان و تراژدی نویسان توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت و بزرگانی مانند ویرژیل (VIRZIL) هومر، سوفوکل در این راه گام‌های عظیمی برداشتند.

از قرن سوم پیش از میلاد، که افکار یونانی تحت تأثیر فلاسفه قرار گرفت، تفکر و اندیشیدن در مورد اسطوره‌ها، مورد توجه متفکران و فیلسوفان شد. مثلاً «رواقیون»، اساطیر را، صورت پیچیده و کنایه آمیزی از حقیقت می‌دانستند. به نظر آنها «زنوس» دیگر فاتح و شکست دهنده «تیتان‌ها» محسوب نمی‌شد و او را اصل مجرد عقل، یعنی نخستین محرک غایی و نهایی خود هستی می‌دانستند.

باید دانست که در دوره «هلنسیم» یک رفت و آمد ثابتی میان آسمان و زمین برقرار بود و هر قهرمان در دو صحنه (خدایی و انسانی) خودنمایی می‌کرد.

مسئله‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد، این نکته است که توسعه و قلمرو داستان‌ها بیشتر در حوزه ادبیات، گسترش یافته و آثار ادبی به حد بسیار زیادی موجب رواج اساطیر شده‌اند؛ به همین سبب، دلیل مطالعه اساطیر، بدون مطالعه آثار ادبی مقدور نیست.

پختن خورش‌های خوشمزه نظر او را جلب می‌کند. در آن زمان که تغذیه مردم از گیاهان بوده، اهریمن از گوشت پرندگان و حیوانات غذاهای بسیار مطبوع تهیه می‌کند و بدن ضحاک را از گوشت می‌پرورد، تا این که خشونت در وجودش ریشه می‌دواند، در آن حال شیطان از ضحاک بسیار تعریف می‌کند و اجازه می‌یابد تا شانه‌هایش را ببوسد. با این کار دو مار در شانه‌های ضحاک می‌روید و شیطان پس از بوسیدن ناپدید می‌شود، ضحاک به چاره‌اندیشی می‌پردازد و از همه پزشکان کمک می‌خواهد و درمانده می‌شود، تا این که ابلیس به صورت پزشکی ماهر بر او ظاهر می‌شود و چاره‌اش را آمیختن مغز جوانان در غذای ضحاک می‌داند.

از سوی دیگر پادشاه محبوب و مقتدر و خداپرست و مقدس ایرانیان جمشید در اواخر عمر مغرور شده و خود را همسان خدا تصور می‌کند. کسی که پسرش و «یونگهان»، نخستین کسی است که «هوم» گیاه مقدس را می‌فشارد و صاحب فرزندی به نام جمشید می‌شود که هم در میان مردم قابل احترام و هم در نزد خداوند صاحب مقام و تقدس است.

جمشید که دارای فره‌ایزدی است به علت غرور و روی گرداندن از خدایان فره‌از او گرفته می‌شود و مردم نیز از گرد او پراکنده می‌شوند و چون شنیده‌اند که در میان تازیان شاهی مقتدر ظهور کرده به دنبال او می‌روند و ضحاک به جمشید حمله می‌کند، جمشید می‌گریزد و کسی ندانست که به کجا رفته است تا پس از صد سال، ضحاک او را در کنار دریای چین می‌یابد و با آره به دو نیم می‌کند.

پیشینیان یکی از مسایل اساسی بود و با مقایسه موجودات اهریمنی و اهورایی منشا اعتقادات مقدس آن‌ها را مورد کاوش قرار دادیم. گفتیم که دو مظهر خیر و شر که یکی سمبل نیکی و دیگری نماد بدی است پیوسته در حال تعارض و مجادله بودند و یاد آور شدیم که این گونه اساطیر غالباً ریشه در ادبیات جهان دارند. تاریخ اسطوره آن چنان قدیم است که تشخیص هویت آن مشکل و تا حدی از عهده ما خارج است، مثلاً اگر در ادبیات کلاسیک زبان فارسی داستان ضحاک و فریدون را که یکی موجودی اهریمنی و دیگری موجود مینوی و اهورایی است، دنبال کنیم، به مرحله‌ای می‌رسیم که تاریخ و افسانه در هم آمیخته است و از ضحاک موجودی ساخته که با واقعیت بسیار فاصله دارد. در شاهنامه می‌خوانیم که ضحاک مردی تازی و از نژاد سامیان است، پدرش «مرداس» نام داشته که مردی شایسته و عادل و دیندار بود و بر تازیان حکمروایی داشت.

ضحاک که جوانی سبک سر و نادان بود، به وسیله اهریمن وسوسه می‌شود، شیطان به صورت انسانی شایسته و خیرخواه اعتماد او را جلب می‌کند و از او می‌خواهد که به قتل پدر مبادرت ورزد تا صاحب سلطنت و مقام فرمانروایی گردد. ضحاک پذیرای کشتن پدر نمی‌شود اما رضایت می‌دهد که شیطان خوداین کار را بکند، اهریمن بر سر راه مرداس چاهی می‌افکند، شبانه مرداس به چاه و کشته می‌شود و ضحاک تاج شاهی تازیان را بر سر می‌نهد. اهریمن به صورت جوانی زیبا روی و شایسته خوالیگری ضحاک را می‌پذیرد و با

بنشته‌های ایرانی شاهزاده مادی و نام او «دیاوکو» می‌باشد، نخستین پادشاه ماد می‌داند که توانست قبایل مختلف را با هم متحد کند و کشوری منسجم و یک پارچه به وجود آورد.

فردوسی هم شاهنامه را با ذکر سلطنت شاهان افسانه‌ای همچون کیومرث آغاز می‌کند، اما در بخشی از حماسه خود، اظهار می‌دارد که شاهنشاهی، در سرزمین پارس با فرمانروایی ضحاک آغاز گردید.

هنگامی که فردوسی از پادشاهی خسرو پرویز سخن می‌گوید، منشا تخت باستانی ایران «تخت تاقدیس» در پارس را از ضحاک می‌داند و می‌گوید:

سرمايه آن ز ضحاک بود

که نا پارسا و نا پاک بود
و سپس اظهار می‌دارد که این تخت باستانی در کوه دماوند ساخته شده است که با سر نوشت ضحاک پیوستگی دارد.

یکی مرد بد در دماوند کوه

که شاهش جدا داشتی از گروه

کجا جهن بر زین بدی نام اوی

رسیده به هر کشوری کام اوی

یکی ناور شاه را تخت ساخت

گهر بر گهر گرد او بر بساخت

فردوسی از دژ کاخ و ارگ بزرگ و مستحکم

ضحاک سخن رانده و هرودوت نیز به طور

مشابه به تشریح آن پرداخته است. فردوسی به

زبان شعر کاخ ضحاک را آن چنان با عظمت

تشریح کرده، که فریدون به هنگام دستگیری

ضحاک از شکوه آن به شگفت می‌آید.

و بعد هم داستان ظلم و آدم کشی ضحاک را با هزار سال پادشاهی بر مردم ستمدیده ایران در شاهنامه می‌خوانیم و سپس داستان فریدون را.

این فریدون فرزند آبتین از نوادگان تهمورت و از نژاد کیانی است که حکومت اجدادش به وسیله ضحاک منقرض شده. پس از آن که ضحاک خواب وحشتناکی می‌بیند و خواب گزاران آن را تعبیر می‌کنند، ضحاک به تعقیب نوزادی به نام فریدون می‌پردازد پدرش آبتین را می‌یابد و می‌کشد و مادرش «فرانک» به کوه می‌گریزد. فریدون در قریه «ورک» یا ورکه در مرغزاری نزدیک کوه دماوند متولد می‌شود. مادرش او را به نگهبان مرغزار می‌سپارد. فریدون از شیر گاوی به نام «پر مایه» یا «بَر مایه» پرورده می‌شود و پس از آن که جوانی برومند شد با کمک کاوه آهنگر و ایرانیان ناراضی و ستمدیده ضحاک را از تخت به زیر می‌کشد و چون می‌خواهد او را بکشد به دستور سروش او را به بند می‌کشد و در کوه دماوند زندانی می‌کند. فریدون سمبل یک موجود مقدس و مینوی است و ضحاک نمادیک موجود پلید و اهریمن.

در این اسطوره می‌بینیم که ضحاک

اگر فقط از نظر تاریخی مورد بحث

قرار می‌گرفت چندان شهرتی نمی‌یافت،

زیرا بسیاری از مورخان ضحاک را سر

سلسله پادشاهان ماد دانسته و حتی

هرودوت مورخ معروف یونان دیوکس

(Deiokes) را که نامش با ضحاک

(دهاک) مطابقت دارد و بنا بر سنگ

آورنده کیش‌های اهریمنی است.
در ادبیات دینی زردشتیان، ضحاک موجود
پلیدی است که «آژی دهاک» یا اژدها نامیده
می‌شود.
در کیش ایرانیان باستان، اژدها کردار شیاطین
شریر و مرگ‌آورست.

در کتاب «اوستا» از میان موجودات افسانه‌ای
و هیولایی، اژدها (آزی)، دو گونه آن به طور
ویژه ذکر شده، آزی سرورا (Azisrvara) (به
معنی اژدهای شاخ‌دار) و آزی دهاک (به معنی
دیوی با سه سر و شش چشم) و می‌بینیم که
آژی دهاک (ضحاک) مظهر این موجود پلید و
دیوسان بوده است.

اگر ما «بندش» و اسطوره‌های یونانی را
مورد مطالعه قرار دهیم، افسانه‌هایی در مورد نژاد
دیوان و موجودات هیولایی (اژدها) می‌یابیم که
بسیار به هم شباهت دارند و در اسطوره‌های هر
دو قوم، اژدهایان ابتدا در میان آدمیان زندگی
می‌کرده‌اند.

در اسطوره‌های یونانی، این موجودات با
اقیانوس‌ها ارتباط دارند و یا این که در جزیره‌های
دور افتاده به سر می‌برند و در افسانه‌های بابلی از
میان خاکی در میان آب که جانوران سهمگین در
آن زندگی می‌کنند، و این موجودات، به صورت
مردانی با دو بال، یا چهار بال و دو صورت
و سایر اشکال مهیب انسانی دیده می‌شوند
که دارای پاها و شاخ‌های بز هستند و بعضی
دیگر، نیمه زیرین بد نشان به شکل اسب است
و همچنین گاوهایی با سر انسان در اسطوره‌های
بابل به چشم می‌خورد
در بندش نیز روایتی در مورد موجودات آبی

ز یک میل کرد آ فرویدن نگاه
یکی کاخ دیداندرون شهر، شاه
که ایوانش برتر ز کیوان کرد
تو گفתי ستاره بخواهد ربود
بدانست کان خانه اژدهاست

که جای بزرگی و جای مهاست
فروزنده چون مشتری بر سپهر
همه جای شادی و آرام و مهر
طلسمی که ضحاک سازیده بود

سرش با سمان بر فرازیده بود
در کتاب «دینکرت» نیز توصیفی از این کاخ
دیده می‌شود که دژ دهاک را اصطلاحاً «قفس
زرین رخنه ناپذیر» معرفی می‌کند (دینکرت،
جلد نهم، فصل بیست و یک، فراز سیزدهم)

«دار مستر» معتقد است که خانواده ضحاک
افرادی اجنبی و بیگانه و احتمالاً از نژاد سامی
بوده‌اند، اما بسیاری از مورخان این نظریه را قبول
ندارند و ضحاک را از ماد می‌دانند. دار مستر نام
ضحاک را از یک سلسله یا خاندان می‌داند که
از ضحاک شروع شده و به آخرین پادشاه آن
«آستیاک» ختم می‌شود.

از نظر تاریخی، شگفت است که عنوان
«بیوراسپ» که غالباً به ضحاک داده شده به عنوان
یک نام رسمی با «بور سپوس» (Baewaraspā) در
«تانایس» (Tanais) واقع در سواحل شمال
دریای سیاه در حدود سال ۲۲۰ میلادی به کار
رفته است و معلوم می‌شود که نام و نشان ضحاک
نه تنها در ایران و ارمنستان بلکه در اقصا نقاط
سرزمین‌های شمالی ایران معروف بوده است.

در ادبیات پهلوی، ضحاک مردی است که
نمونه کامل یک ستمگر و جَد سامی‌ها و بوجود

در مورد به بند کشیدن ضحاک و به زنجیر بستن او و نیز زنده ماندنش تا سال‌های واپسین جهان و گسستن بند و اذیت و آزار مردم و کشتار آنان و در نهایت کشته شدن ضحاک به دست سوشیانس (موعود زردشتیان) و یاری بی مرگان (جاویدانان) دین زردشت، همسانی‌های زیادی در ادبیات اسطوره‌ای ایرانیان، آشوریان، بابلیان، ارامنه، یونانیان و حتی اسطوری قاره اروپا وجود دارد، که برای کوتاهی کلام از آن‌ها می‌گذریم.

پهلوانان نجیب و نیمه عارف

کهن گشته‌این داستان‌ها زمن
همی نوشود برسر انجمن
اگرزندگانی بود دیرباز
بدین دیر خرم، بمانم دراز
براین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد
چو این نامورنامه آید به بن
شود روی گیتی زمن پرسخن
در بحث گذشته، سخن از ضحاک جادو و فریدون به میان آوردیم و داستان به بند کشیدن ضحاک را از مآخذ مختلف مورد کنکاش قرار دادیم و از میان این منابع اشاره کوتاهی به شاهنامه، اثر همیشه جاوید فردوسی نیز کردیم، اما به نظر می‌رسد، در مورد کتاب شاهنامه باید بیشتر سخن گفته شود.
می دانیم موضوع کتاب شاهنامه حاصل قیام‌های پیاپی ایرانیان بر ضد بیگانگان است. ایرانیان با مبارزه و قیام، از اواسط قرن سوم هجری توانستند به تدریج استقلال از دست رفته خود را به دست آورند. در آن زمان به جز شاهنامه، کتاب‌های دیگری نیز در این زمینه

و خاکی دیده می‌شود، اما جالب‌ترین نکته این است که بیشترین موجودات و افسانه‌های اساطیر بابلی شباهت کامل به داستان ضحاک دارد.

همان گونه که در شاهنامه، اهریمن، دهاک را طوری پرورش می‌دهد که بلای جان آدمیان می‌شود، به همان ترتیب در اوستا «انگر مینو» (Anggara Mainyush) دهاک را به عنوان دروج بزرگ برای آسیب جهانیان پدید می‌آورد.

با مطالعه اسطوره‌های بابلی به شباهت فوق‌العاده افسانه فریدون و ضحاک با افسانه «مردوک» و «تیامت» پی می‌بریم.

بر اساس نوشته شاهنامه، فریدون برای مبارزه با ضحاک گرزهای گاو سر در دست داشت و به وسیله آن ضحاک را از پای در آورد، بر اساس افسانه بابلی نیز جنگ افرار مردوک گرز بود و مردوک با گرز، سر تیامت را کوبیده و می‌بینیم که فردوسی در مورد فریدون می‌گوید:
بدان گرز گاو سر برد دست

بزد بر سرش ترک او بر شکست
و می‌دانیم که گرز گاو سر با افسانه فریدون و زایش او در کوه دماوند و پروریدن او به وسیله گاو به نام «پر مایه» مناسبت دارد.

«فریدون یک برادر رضاعی به نام «برمایون» داشته که گاو نر یودو است (دینکرت، جلد نهم، فصل بیست و یکم، فراز بیست و دوم)

در شاهنامه می‌خوانیم که بر دوش ضحاک بر اثر بوسه شیطان دو مار روییده است درایزدستان بابلی نیز، دیوی به نام «لابارتو» (Labartu) وجود داشته که در هر دستش یک مار دارد.

تالیف شد که هدف از گردآوری آنها نیز زنده کردن سنن و آداب ایرانی و زدودن آثار حکومت خلفا از این سرزمین بود.

شاهنامه ترجمه تحت الفظی کتاب خوتای نامگ (khvtinamag) در پهلوی است، کتابی که در پایان عهد ساسانی، حدود اواخر قرن ششم میلادی تالیف گردید و در دوره عباسیان «روزبه پارسی» یا ابن مقفع آن را به عربی درآورد (اوایل قرن دوم هجری). و این همان کتابی است که «سیرالملوک» نام گرفت و بعد از ابن مقفع چند بار ترجمه شد.

فردوسی نخستین کسی نیست که به نظم شاهنامه پرداخته است و خوانده ایم که دقیقی قبل از او به این کار دست زد، و نیز شاهنامه هایی به نثر، مانند شاهنامه منصوری پیش از نظم شاهنامه فردوسی نوشته شده که منشاء کار فردوسی قرار گرفته است.

در قرن سوم هجری (همزمان با سامانیان)، شخصی به نام «آزاد سرو» نخستین کتاب را در ذکر روایات قهرمانی ایران نوشت و خاطره رستم داستان (Roststakhm رستخم) را با آن همه شکوه و جلال باقی گذاشت؛ در همین زمان بود که یعقوب لیث (رویگر زاده سیستانی)، پس از درهم ریختن بساط خلفا در شرق ایران، فرمان داد که شاعران به پارسی شعر بگویند و به محمد بن وصیف سیستانی که شعری عربی برای او گفته بود گفت: «چیزی را که من اندر نیابم نباید گفت». و در همین زمان بود که یک دهقان زاده ایرانی به نام «احمد بن سهل» در مرو که بساط حکومت چیده و دعوی استقلال داشت، «آزاد سرو» را تحت حمایت خود قرار داد، آزاد سرو سیستانی بود و خود را از نژاد سام نریمان می دانست.

فردوسی می گوید:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو

که با احمد سهل بودی به مرو

کجا نامه خسروان داشتی

تن و پیکر پهلوان داشتی

دلی پرزدانش، سری پرسخن

زبان پرز گفتارهای کهن

و پس از اوست که شاهنامه ابومنصوری

به فرمان ابومنصور عبدالرزاق نوشته شد. در

شاهنامه، دو جریان فکری زروانی و مزدائی به هم

آمیخته شده اند.

اعتقاد به نبرد بین نیکی و بدی (اهورا و اهریمن)

و توجه به ثواب و عقاب جهان دیگر و «مینو و دوزخ»

از کیش مزدائی رنگ گرفته، اما اعتقاد به بی اعتباری

دنیا و پذیرش حاکمیت سپهر و روزگار و تاثیر

بی چون و چرای آسمان در زندگی مردم، حالت

حسرت و شک و جهل درباره آفرینش و جهان

دیگر، عقاید زروانی هستند و ایرانیان زردشتی

مسلمان شده، در زمان عباسیان، این عقاید را در دین

اسلام هم وارد کردند.

ما، در شاهنامه، به چند شخصیت یا پهلوان

نیمه عارف متأثر از کیش زروانی، مانند: ایرج،

سیاوش و کیخسرو برمی خوریم.

ایرج برای صلح نزد برادران خود «سلم» و

«تور» می رود و می گوید:

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه

نه نام بزرگی، نه ایران سپاه

من ایران نخواهم، نه خاور، نه چین

نه شاهی، نه گسترده روی زمین

بزرگی که فرجام آن تیرگی است

بدین برتری بر باید گریست

و نژاد رستم که با سلاله اهریمن (آژی دهاک) آمیختگی دارد، تاثیر خود را در عمل رستم آشکار می‌کند. اما به نظر فردوسی، رستم در شاهنامه فطرتی پاک و نجیب دارد و مانند دیگر پهلوانان خداپرست است. باینکه رستم وظیفه داشت از اسفندیار که جوانی شایسته و باایمان و نماینده پادشاه است، اطاعت کند، این اطاعت از فرمان (یعنی به بند کشیده شدن او) به دست اسفندیار و دست بسته رفتن نزد پادشاه، برای رستم سخت گران و غیر قابل تحمل است، هر چند سیمرغ و زال پدر رستم هر دو پیشگویی کرده‌اند که هر کسی اسفندیار را بکشد، در این جهان به رنج و بدبختی دچار شده و در جهان دیگر نیز سخت مجازات خواهد شد. زیرا اسفندیار با دلاوری‌های خود، کیش اهورایی را در زمین گسترده و مورد توجه زردشت است و بدین واسطه رویین تن شده است و از سوی دیگر، پس از گذراندن «هفت خوان» خطرناک برای کشور ایران فداکاری کرده است.

این پیشگویی که سیمرغ و زال می‌کنند، انعکاسی از عقاید موبدان است، اما فردوسی به نظر موبدان چندان اهمیت نداده است، گذشته از این، ارتباط رستم با سیمرغ که از پدر به او به ارث رسیده است. به هیچ وجه مورد سوء ظن نیست، زیرا این مرغ شگفت‌انگیز و معجزه آسا نیز خداپرست است.

هدف فردوسی از مقایسه موجودات اهورایی با اهریمنی، اتخاذ راه راست و بهره گرفتن از نتیجه این مبارزات و تعارضی است که در نهایت به گزینش راه مستقیم و مبارزه بابدیها و نابسامانی‌ها و آزادی از چنگ دیوان و اهریمنان است.

سیاوش نیز در برابر افراسیاب، این سخنان را به زبان می‌آورد و کیخسرو که از دوشاهزاده دیگر عارف تر است، از پادشاهی کناره می‌گیرد و در کوه ناپدید می‌شود.

در این گونه وقایع و همه اتفاقات دیگر، هرگز جدال دو عنصر خوبی و بدی از نظر دور نیست که ریشه‌های این تعارض را باید در جوهر ذاتی قهرمانان جستجو کرد.

«اشپیگل» می‌گوید: «اسفندیار پهلوان دینی موبدان است که از رستم از هر حیث برتر بوده و در جنگ با رستم که بنا بر معلوم از طرف مادری بازمانده ضحاک است بالاخره با کمک جادو شکست می‌یابد».

اما می‌بینیم که فردوسی در شاهنامه رستم را به عنوان یک فرد قهرمان، جوانمرد و خداپرست ترسیم کرده است که حتی زمانی هم که می‌خواهد تیر گز آلوده به زهر را به چشم اسفندیار بزند، خود را می‌خواهد در برابر خداوند و عقاب او تبرئه کند.

فردوسی می‌گوید:

پس آنگه نهادی ورا در کمان

سرخویش کردی سوی آسمان

همی گفت ای داور ماه و هور

فزاینده دانش و فرو زور

تومی بینی این پاک جان مرا

روان مرا هم توان مرا

که من چند کوشم که اسفندیار

مگر سربگرداند از کارزار

به باد آفره این گناهم مگیر

توای آفریننده ماه و تیر

به عقیده اشپیگل و بزرگانی چون او، تخمه

در راه مازندران، مکان دیو سپید را می‌یابد، ناچار می‌شود، دویست فرسنگ از میان دوکوه خطرناک بگذرد؛ این راه با دویست چاه عمیق نام گذاری شده که دوازده هزار دیو نگهبان آن هستند. رستم از آنجا می‌گذرد و به رودخانه‌ای می‌رسد که عرض آن دوفرسنگ است و مرزبانش دیوی است.

رستم همه این مراحل خطرناک را از سر راه می‌گذراند و بالاخره پیروزمندان از جنگ دیوان رهسپار مازندران می‌گردد. در این جنگ‌ها رستم با موجوداتی به نام دیو روبروست که چیزی بین انسان و حیوان هستند.

در مقاله قبلی سخن از هم نژاد بودن ایرانیان و تورانیان به میان آوردیم و دلالتی مختصر در این مورد ذکر کردیم. بنابراین نوشته جغرافی دانان قدیم، توران همان ناحیه ماوراء النهر است. در شاهنامه نیز رودخانه جیحون مرز ایران و توران نامیده شده است.

از مندرجات کتاب اوستا نیز چنین استنباط می‌شود که کشور توران همان مملکت خوارزم و نواحی آن سوی جیحون بوده است و اشاره کردیم که این بخش ایران را فریدون به یکی از پسرانش به نام تور داد و بخش غربی این کشور به سلم پسردیگرش بخشید که سرزمین سمرت‌ها (Sarmat) بود، که قلمروشان از شمال شرق دریاچه آرال شروع شده، تا رود ولگا امتداد می‌یافته است و در شاهنامه، قلمرو سلم کشور روم ضبط شده است.

یکی از دلایل هم نژاد بودن ایرانیان با تورانیان، این است که در کتاب اوستا همچنان که ایران مورد ستایش قرار می‌گیرد، توران نیز

به هر حال آنانی که مرتکب گناه شده‌اند، باید کیفر شوند.

در حماسه‌های «همر» نیز وضع مشابهی با شاهنامه وجود دارد، باین تفاوت که هدف در شاهنامه عالی‌تر و عمق انسانی آن بیشتر است، مثلاً در ایلیاد (Ilyad) هم پاریس (Paris) پسر پریام (Priam) پادشاه «تروا» بعد از مهمان شدن بر منلاس (Menelas) برادر پادشاه یونان زن او هلن (Hellen) را می‌فریبد و می‌رباید. سران قبایل و ساکنان شهرهای یونان وظیفه خود می‌دانند که برای گرفتن انتقام و رفع توهین گرد پادشاه خود آگاممنون (Agamemnon) جمع شوند و او را در جنگ، بر ضد تروا یاری دهند و در اودیسه (Odise) نیز اولیس (Ulis) که یکی از پهلوانان جنگ ترواست و همه می‌پندارند که او مرده است، پس از سال‌ها سرگردانی به خانه خود بازمی‌گردد و زن خود را از دست خواستگاری که می‌خواستند جای او را بگیرند، بازمی‌گیرد و آنها را به کیفر خود می‌رساند.

نکته قابل توجه این است که در ایلیاد و اودیسه نزاع بیشتر بر سرزن است و در شاهنامه انگیزه جنگ عمیق‌تر و انسانی‌تر است.

در سراسر شاهنامه، اختلاف بر سرزن پیش نمی‌آید، مگر یک بار در شکارگاه و این دختر، همان مادر سیاوش است که به کاووس می‌سپارند.

فناپذیری و چشمه زندگی

تصویرپردازی انسان‌ها و محیط اطراف آنها در ادامه داستان رستم قابل توجه است. مثلاً در خوان پنجم، رستم وقتی به راهنمایی «اولاد»

هستند که همین ویژگی را دارا می‌باشند. داستان گیل گمش یکی از این حماسه هاست و مفهوم آن روین تن شدن است، یعنی انسانی یافت شود که بتواند آسیب ناپذیری مرگ باشد، اما می‌بینیم که جوهره این داستان هم سرانجام به فلسفه چاره ناپذیری مرگ منتهی می‌شود. دیگر حماسه، آشیل (Asil) یا اخلیوس (Axilleus) از ارباب انواع یونان باستان، پسر تیس و پله (pelee)، مشهورترین قهرمانان یونان در داستان ایلید است. او هکتور را به قتل می‌رساند، اما عاقبت به دست پاریس (paris) به سبب تیر مسمومی که به پایش می‌زند، کشته می‌شود.

آشیل، به دست مادرش که از «ایزدان» بود، در آب رودخانه استیکس (Styx) غسل می‌کند و روین تن می‌شود. به این معنی که مادرش پاشنه پای او را می‌گیرد و همه بدن او را در آب فرو می‌برد. بدن آشیل روین می‌شود، جز پاشنه پایش که در دست مادر است.

دیگر، زیگفرد (Siegfried) قهرمان حماسه بیلونگن است که با کشتن اژدهای سهمگین و تماس بدنش با پوست اژدها روین شده و او نیز بواسطه آسیب ناپذیری یک نقطه از بدنش کشته می‌شود و ...

از این افسانه‌ها در میان ملت‌های کهن بسیار است که داستان اسفندیار را در حماسه‌های ایران باستان، می‌توان از همین قبیل دانست، زرتشت پیامبر به اسفندیار انار می‌دهد که از میوه‌های متبرک است و او را روین تن می‌کند.

در «زرتشت نامه» که از مآخذ کهن سرچشمه گرفته، چنین آمده است که زرتشت به وسیله

ستوده می‌شود. در یکی از بخش‌های قدیمی اوستا (فروردین یشت) آمده است:

فروهر پاکدین ارجهوت (Arejahvat) پسر تورا می‌ستائیم و نیز گفته شده فروهران مردان و زنان پاک شیریم (سلم) را می‌ستائیم. از این گونه شواهد برمی‌آید که سه ناحیه ایران، توران و هند (آریایی‌های این مناطق)، چنان به هم نزدیک بوده‌اند که در آثار دینی و آداب و رسوم مشترک آنها، کاملاً منعکس است. از موضوع دور نشویم. در نوشته پیش، بحث از موجودیت سیمرغ به میان آمد و گفتیم، سیمرغ موجودی است انسان نما و او تنها کسی بود که توانست افسانه فناپذیری اسفندیار را زایل کند.

جنگ رستم با اسفندیار، یکی از پرمخاطره‌ترین مراحل زندگی رستم است، زیرا اسفندیار پسر گشتاسب یکی از قهرمانان دین بهی است و کمر بسته زرتشت است که هیچ سلاحی به او کارگر نیست و در واقع باید گفت که روین تن و بی مرگ و شکست ناپذیر است، اما توانایی سیمرغ چنان است که این قدرت را درهم می‌شکند و رستم را براو چیره می‌کند.

یکی از آرزوهای انسان از آغاز آفرینش فناپذیری (immortality) و آسیب ناپذیری بوده است و آدمی در طول حیات خود، پیوسته در صدد بوده، تا آنجا که ممکن است از عمر طولانی برخوردار گردد و اگر بتواند به حیات ابدی دست یابد.

داستان‌هایی مانند یافتن آب حیات (چشمه زندگی) و رسیدن به عمر جاوید از قبیل داستان خضرو اسکندر، از همین مقوله است. در ادبیات جهان و در میان ملت‌های کهن تاریخ، کسانی

افتاد. از جوشن و آئینه، عکس بردیده اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ نمی‌دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی به هردو چشم رسید، زیرا که دگر آن ندیده بود، از اسب درافتاد و به دست رستم هلاک شد.»

چنان که ملاحظه می‌شود، شیخ اشراق در تاویل خود از ماجرای رستم و اسفندیار، حق به رستم داده است، چه او را از پشتیبانی «تجلی حق» (به صورت درخشش تن سیمرغ) برخوردار داشته است.

در منطق الطیر عطار، نهایت آرزوی مرغان که در واقع سالکان طریقت‌اند، رسیدن به جایگاه سیمرغ است که مقصد نهایی عارفان است و برای نیل به این مقصود، مرغان نیاز به راهنما و در اصطلاح عرفان، پیریا مرشد دارند، زیرا طی طریق با مواجهه شدن با هفت وادی خطرناک که عطار آن را هفت شهر عشق نامیده، طاقت فرساست.

این است که مرغان نزد همدیگر می‌روند. این همدیگر همان پویک (شانه به سر) است که این مقامات را پیموده، بیابان‌ها را گشته، سفرها کرده و پیک سلیمان بوده است. او با مرغان سخن می‌گوید و آنان را برای این سفر روحانی آماده می‌کند.

شخصیت‌های انسانی در قالب حیوان

در مبحث گذشته سخن از سیمرغ بود و نقش او در ادبیات حماسی و هم عرفانی زبان فارسی. در آثار دیگری مانند: کلیله و دمنه، مرزبان نامه، سندباد نامه، هزار و یک شب، طوطی نامه و بسیاری از داستان‌های مثنوی مولوی و عطار و سعدی و دیگر شاعران و نویسندگان زبان فارسی، منابع

چهار ماده متبرک، چهارتن را رویین کرد. بسوی گل را به «جاماسب»، جام شیر را به «پشوتن»، شراب را به «گشتاسب» و انار را به «اسفندیار» داد، که هر چهار نفر دارای زندگی جاوید شوند. شاید شراب که آشامیدنی است، با آب مقدس هم نسبت داشته باشد. و می‌بینیم که در بین یونانیان، آب رودخانه مقدس و در ادبیات اسلامی چشمه زندگی است، که خضرو اسکندر در پی آن می‌روند و سپس در ادبیات عرفانی مابین چشمه زندگی است که به صورت سمبل درآمد و نقش بزرگی در آفرینش تمثیل‌های عرفانی دارد. در اوستا، سیمرغ بر درخت شگفت آور و ویسپویس (Vispois) آشیانه دارد. این درخت در میان دریای فراخکرت است و بذر همه نهال‌ها از آن است.

در صفحه ۱۵۱ «داستان داستان‌ها» نوشته دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن به نقل از تعبیر شیخ شهاب‌الدین سهروردی چنین آمده:

«تعبیری که شیخ اشراق، سهروردی از سیمرغ در همین ماجرای رستم و اسفندیار دارد، مبین خاصیت «جلوه حق» بودن اوست که چشم خامان را تیره می‌کند، می‌نویسد: در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه‌ای یا مثل آن بر زیر سیمرغ دارند، هردیده که در آن آئینه نگرده، خیره شود. زلال جوشنی از آهن بساخت، چنانکه جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد. آئینه‌ای مصقول بر اسبش بست. آنکه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد.

اسفندیار را لازم بود، در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید، پرتو سیمرغ بر جوشن و آئینه

کتاب نزد هندوان باستان از کتاب « ودا» (veda) که کتاب دینی و مقدس هندوان است نیز بیشتر است.

اصل کتاب کلیله و دمنه که به زبان هندی پنجه تتره (pancatantara) نامیده می‌شد و به معنی «پنج اندرز» است، فقط شامل پنج باب یا داستان بوده که بنابر مشهور در زمان انوشیروان پادشاه ساسانی و به وسیله «برزویه طبیب مروزی» که پدرانش اهل شیراز بوده و خود در مرو نشو و نما یافته بود، از هندوستان به ایران آورده شد. برزویه این کتاب را به زبان پهلوی برگردانده البته برزویه نیز مطالبی بر آن افزوده که مهم‌ترینش باب نخستین کلیله و دمنه فعلی یعنی «باب برزویه طبیب» است که شرح وقایع زندگی خود اوست.

این پنج باب پنجه تتره عبارتند از: باب شیر و گاو، باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو، باب بوف و زاغ، باب بوزینه و باخه، باب زاهد و راسو.

ناگفته نماند که متن این پنج باب از زبان سانسکریت به فارسی معاصر، توسط دکتر پروفیسور «ایندوشیکر» استاد مدعو کرسی زبان هندی و سنسکریت در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ترجمه شد.

متن کتاب برزویه در قرن دوم دوره اسلامی (حکومت عباسیان)، به وسیله «روزبه پارسی» (ابن مقفع) از پهلوی به زبان تازی گردانده شد. ابن مقفع نیز ابواب و مطالبی بدان افزود و آن را کتاب کلیله و دمنه نامید. ابن مقفع با ترجمه استادانه و توانای خود، اثری به وجود آورد، که قرن‌ها در آثار ادبی عرب بی‌مانند بود، تا جایی

عظیمی از افسانه‌ها مشاهده می‌شود که در آنها نقش جانوران و پرندگان همانند انسان‌هاست. به عبارت دیگر همه این حیوانات تصویری از اعمال خوب و بد انسان‌ها هستند.

در بعضی از این آثار که حیوانات نقش آفرین هستند، آن چنان در شخصیت‌های گوناگون انسانی مستحیل می‌شوند، که خواننده در حین داستان فراموش می‌کند که این بازیگران موجوداتی جز انسانند و با سرنوشت آنها چنان جدی و منطقی برخورد می‌کند که همه چیز باورش می‌شود. تعمق می‌کند، می‌اندیشد، از عالم خیال به جهان واقعی و سرنوشت حقیقی انسان انتقال می‌یابد و خلاصه آنکه خود را در مقام شخصیت‌های داستان قرار می‌دهد.

بزرگترین اثر جاوید و ارزنده زبان فارسی از این گونه تألیفات، کتاب «کلیله و دمنه» است. همان طور که می‌دانیم، اصل این کتاب به زبان هند باستان (سنسکریت) بوده، که در قرن سوم میلادی به وسیله برهمنی ویشنویی که در کشمیر می‌زیسته، جمع‌آوری شده و موضوع آن در واقع، آموختن فن زندگی به شاهزادگان و فرمانروایان است.

منبع دیگر کتاب، مجموعه عظیم مهابهاراتا (mahabharata) است، که یکی از آثار پر حجم ادبی دنیا محسوب می‌شود و شامل ۲۵۰۰۰۰ بیت است. در حالی که شاهنامه فردوسی ۶۰ هزار و «ایلیاد» (ilyad) هومر بیش از ۱۰ هزار و اودیسه (odise) در حدود ۲۰ هزار بیت دارد.

ابیات مهابهاراتا، در یک زمان جمع‌آوری نشده، بلکه در زمان‌های مختلف و به دست مؤلفان مختلف گردآوری شده است. تقدس این

که بعضی از ادبا و کارشناسان عرب پنداشته‌اند کتاب کلیله و دمنه ساخته خود ابن مقفع است. در عهد بهرام شاه غزنوی کتاب ابن مقفع به وسیله ابولمعالی نصرالله بن احمد که منشی دیوان پادشاه بود، ترجمه شد. کلیله و دمنه نصرالله بن احمد را می‌توان یکی از شاهکارهای بزرگ نثر زبان فارسی دانست و این همان کتابی است که ده‌ها بار به زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده و شهرت جهانی‌گیر یافته است.

در کتاب پنجه تتره، برزویه تمام مطالب کتاب را از زبان دانشمندی به نام «بید پای» نقل می‌کند که بنا به خواهش پادشاهی به نام «دابشلیم» است که از رایان هندی است. این داستان‌ها که از زبان حکیمی فرزانه نقل می‌شود، حاوی مطالب اخلاقی و حکیمانه است که نواقص نفسانی و عواطف آدمی را آشکار می‌کند و در واقع دستور العملی برای رستگاری انسان هاست که در شخصیت و به زبان حیوانات بیان می‌شود.

در شرح اغلب این داستان‌ها، مسئله تضاد (پارادوکس) به چشم می‌خورد. دوستی و دشمنی، خیانت و وفاداری، نگاهداشت عهد و پیمان، خودخواهی و جاه‌طلبی، از خود گذشتگی و ایثار و... همه از ویژه گی‌های انسان است که قهرمانان داستان از خود بروز می‌دهند. اینها در واقع تحلیلی از «روان شناختی» و «جامعه شناختی» آن روزگاران است که بسیاری از آنها با خصوصیات و مسایل اجتماع امروز قابل انطباق هستند.

موضوعات پنج باب پنجه تتره عبارتند از: جدایی دوستان، به دست آوردن دوستان صادق و یکدل، جنگ بوفان و زاغان، از دست دادن

مزایای مکتب، فاعل اعمال نسنجیده. ابن ندیم مورخ معروف، کلیله و دمنه را دارای ۱۷ یا ۱۸ باب می‌داند و باید دانست که کلیله و دمنه نصرالله منشی در حال حاضر دارای همین تعداد ابواب است و در واقع آنچه امروز به نام کلیله و دمنه در دست ماست، کتابی است مفصل و کامل که با پنجه تتره هندی قابل مقایسه نیست و فقط می‌توان پنجه تتره را پایه و موجد این کتاب دانست.

در اولین باب اصلی کلیله و دمنه یعنی باب شیر و گاو (باب الاسد والثور)، رای هندی از برهمن می‌خواهد، مثل دو دوستی را بیان کند که با سعایت یک سخن چین، دوستی آنها به دشمنی بدل می‌شود و به عداوت و مفارقت می‌کشد.

ابتدای این باب چنین آغاز می‌شود:

«رای هند فرمود برهمن را که: بیان کن از جهت من مثل دو تن که با یکدیگر دوستی دارند و به تضریب نام خائن بنای آن خلل پذیرد و به عداوت و مفارقت کشد. سپس برهمن با آوردن داستان بازرگان، به بیان داستان اصلی شیر و گاو می‌پردازد: بازرگانی که مال بسیار داشت، پسرانش بزرگ شدند، اما از کسب اعراض کردند و دست اسراف به مال پدر دراز کردند. بازرگان چند اندرز به آنها داد، پسران بازرگان نصیحت پدر را پذیرفتند و پسر بزرگ او روی به تجارت آورد و سفر دور اختیار کرد. با او دو گاو بود که یکی را «شتر به» و دیگری را «بند به» می‌نامیدند، در راه زمین پرگلی پدید آمد و شتر به در آن فرو رفت و در گل بماند. پسر بازرگان کسی را به مراقبت او برگماشت تا گاو را مراقبت کند و

آن نباشد، بدون آن رسد که به بوزینه رسید.»
گفت: چگونه؟

گفت: «بوزینه‌ای درودگری را دید که بر چوبی نشسته بود و آن را می‌برید و دو میخ درپیش او، هرگاه که یکی رابکوفتی دیگری که بیشتر کوفته بودی برآوردی. در این میان درودگر به حاجتی برخاست. بوزینه بر چوب نشست از آن جانب که بریده بود. انثین او در شکاف چوب آویخته شد و آن میخ که درکار بود پیش از آنکه دیگری بکوفتی برآورد. هر دو شق چوب به هم پیوست، انثین او محکم در میان بماند، از هوش بشد. درودگر باز رسید وی را دستبردی سره بکرد تا در آن هلاک. و از اینجا گفته‌اند: «درودگری کار بوزینه نیست.»

دمنه این داستان را شنید، امابه کلبله گفت: «بدانستم، لکن هر که به ملوک نزدیکی جوید، برای طمع قوت نباشد که شکم به هر جای و به هر چیز سیر شود... فایده تقرب به ملوک رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دنائت طبع و قلت مروت باشد... و هر که راهمت او طعمه است درزمره بهایم محدود گردد. چون سگ گرسنه به استخوانی شاد شود و به پاره‌ای نان خشنود گردد و شیر باز اگر در میان شکار خرگوش گوری ببیند، دست از خرگوش بدارد و روی به گور آرد.»

و در ادامه دمنه می‌گوید: «و هر که به محل رفیع رسید اگر چون گل کوتاه زندگانی باشد، عقلاً آن را عمر دراز شمرند... و آنکه به خمول راضی گردد اگر چه چون برگ سرو دیرپاید به نزدیک اهل فضل و مروت وزنی نیارد.»

«کلبله گفت شنودم آنچه بیان کردی. لکن

پس از بهبود گاو به بازرگان بیبوند. آن مرد یک روز از گاو مراقبت کرد، اما خسته شد و گاو را در آنجا رها کرد و رفت.

پس از آنکه گاو سلامت و نشاط خود را بازیافت، به چرا مشغول شد و درحالت نشاط بانگ برداشت. این صدا به گوش شیر سلطان جنگل که در آن نزدیکی بود، رسید و از اینجاست که داستان شیر و گاو آغاز می‌شود.

اما به جز شیر و گاو، آنکه نقش موثری در این داستان ایفا می‌کند، روباهی جاه طلب و تیزهوش و مکار به نام دمنه است که با برادر هوشمند خود کلبله، به حالت گمنامی در میان وحوش زندگی می‌کنند.

صدای گاو هر روز رساتر می‌شود، و این صدا که شیر هرگز مانند آن را نشنوده بود، رعب و وحشتی در او پدید آورد، زیرا شیر صاحب صدا را از خود قوی تر می‌داند و از آن می‌ترسد که موجودی قوی تر جای او را بگیرد و به آقایی و حکومتش خاتمه دهد.

شیر ترس خود را از اطرافیان پنهان می‌دارد. دمنه که حیوان تیزهوشی است به این راز پی می‌برد و آن را با برادر خود کلبله در میان می‌گذارد و نظر او را در مورد نزدیکی خود با پادشاه به این بهانه جويا می‌شود.

کلبله نیز که مانند دمنه با هوش و زیرک است، اما طبع ماجراجویانه گستاخی دمنه در او نیست، به برادر خود می‌گوید:

«ما بر درگاه این ملک آسایشی داریم و طعمه‌ای می‌یابیم و از آن طبقه نیستیم که بر مفاوضت ملوک مشرف توانند شد. از این حدیث درگذر، که هر که به تکلف کاری جوید که سزاوار

قدرت و توانائی در ترسیم وبه اجرا درآمدن عناصری است که در انیمیشن بسیار مورد توجه است، مانند: انسان نمایی، شخصیت پردازی، استفاده از قراردادهای اجتماعی، نقش فانتزی و واقعیت نمایی.

شخصیت‌ها در کنش و تقابل با یکدیگر

در کتاب کلیله و دمنه مسایلی از قبیل دوستی‌های ناپایدار و دوستی‌های ثابت و قابل اعتماد، تعامل هنجارها و تنش‌های ناهنجار، ناشکیبی و شکیبایی، وفای به عهد و بد عهدی و ... همه و همه در آفرینش شخصیت‌ها دخالت دارد.

کلیله، دمنه را از نزدیک شدن به دربار پادشاهان بر حذر می‌دارد، اما دمنه در جواب می‌گوید: «فایده تقرب به ملوک، رفعت منزلت است و اصطناع دوستان و قهر دشمنان و قناعت از دناست همت و قلت مروت باشد. و هر که همت او طعمه است، در زمزه بهایم معدود گردد.» و دمنه در ادامه این سخنان می‌گوید: «هدف من رسیدن به مقام بلند است و آن که به خمول راضی گردد، اگر چه چون برگ سرو دیر پاید، به نزدیک اهل فضل و مروت، وزنی نیارد.» کلیله همه سخنان او را می‌شنود، اما دست از اندرز و باز داشتن او، بر نمی‌دارد. دمنه هدف خود را دنبال می‌کند و از همه مقتضیات و وقایع به نفع خود استفاده می‌نماید، تا آن که خود را به شیر معرفی می‌کند و آن چنان به او نزدیک می‌شود، که مورد اعتماد کامل شیر قرار می‌گیرد و جایگاهی بس رفیع به دست می‌آورد، اما پس از مدتی «شتر به» (گاو) جای دمنه را می‌گیرد و این امر حسادت دمنه را بر می‌انگیزد، دمنه با

به عقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه‌ای را منزلتی است و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را مرشح توانیم بود ...»

آنچه در این گفت و شنود مهم است، شخصیت متفاوت این دو روباه یا به اصطلاح دو شگال است. هر دو با هوش و زیرکند. هر دو خردمند و باریک بین و آینده نگرند، اما می‌بینیم از نظر فکری، دمنه نقطه مقابل کلیله است، در حالی که هر دو از یک خانواده‌اند و در یک محیط پرورش یافته‌اند. دمنه هرگز راه کلیله را نمی‌پسندد و از مشکلات و مخاطراتی که او را تهدید می‌کند، نمی‌هراسد.

در این داستان که مباحثه و مجادله کلیله و دمنه به طول می‌انجامد، خواننده کلیله را موجود محتاط و دوراندیشی تصور می‌کند که با کمپلکس‌هایی ناشی از خود کم بینی و ناچاری در برابر قدرت هنجارها و انگاره‌ها روبروست و معتقد است که حد و مرز و دیواری در میان افراد اجتماع کشیده شده که هر فردی از طبقه و محدوده خود نمی‌تواند تجاوز کند و پای فراتر نهد، تا بتواند با سازش با نیازها، واقعیت موجود را درک کند.

اما دمنه راهی را می‌پیماید که حاصل پارادوکس این معنی است و می‌خواهد فرصتی بیابد تا از واقعیت‌های ناکامروا فاصله بگیرد و اگر چه برای مدتی کوتاه، وظیفه خود را برای رعایت هنجارهای حاکم از یاد ببرد و به تحرک و خلاقیت خود مجال خود نمائی دهد و از طریق گستاخی و ماجراجویی به خلاقیت‌های شجاعانه خود دست یابد.

آنچه در این داستان زیبا و شگفت‌انگیز است،

ناهنجار و شخصیت‌های بد منش و نیک سیرت، وفای به عهد و بد عهدی و نابکاری، ناشکیبی و شکیبایی، تثبیت شخصیت و فرصت طلبی و بالاخره هنجار ستیزی و بهنجاری، همه و همه در آفرینش شخصیت‌ها دخالت داشته است. وایسن حیوانات‌اند که در لباس انسان‌ها ظاهر می‌شوند و یک انیماتور می‌تواند با الهام از هر یک از این پرسوناژها، به خلق اثری تازه بپردازد که همه عناصر یک فیلم پویانمایی، در آن مشاهد شود و وسیله‌ای برای شکوفایی میراث ادبی و معرفی آن به علاقه‌مندان هنر باشد.

مثلاً دمنه یک شخصیت مکار، فرصت طلب و ماجراجوست، که در راه رسیدن به اهداف غیر منطقی خود، از هیچ کوششی فرو گذار نمی‌کند و برای رسیدن به هدف نادرست خود به هر دست‌آویزی، دست می‌یازد و آنگاه که کلیله او را از ادامه این راه برحذر می‌دارد و می‌گوید: «... چگونگی در هلاک گاو سعی توانی پیوست و او را قوت از تو زیادت است و یار و معین بیش دارد.» دمنه پاسخ می‌دهد: «بدین معانی نشاید نگرست، که بنای کارها به قوت ذات و استیلای اعوان نیست و گفته‌اند: آنچه به رأی و حیلست توان کرد به زور و قوت، دست ندهد.» سپس داستان «زاغ و مار» را برای اثبات نظر خود بیان می‌کند: «آورده‌اند که زاغی بر بالای درختی خانه داشت و در آن حوالی سوراخ ماری بود، هرگاه که زاغ بچه بیرون آوردی، مار بخوردی، چون از حد بگذشت و زاغ در ماند، شکایت آن بر شگال که دوست وی بود، بکرد و گفت: می‌اندیشم که خود را، از برای این ظالم جان شکر باز

حیله و چاره جویی، به دشمنی شیر و گاو دامن می‌زند، تا آن‌که شیر و گاو با هم مواجه شده و در نتیجه گاو کشته می‌شود. دمنه گاو را به قیام علیه شیر متهم می‌کند و آن چنان در شیر می‌دمد، که شیر خود را برای جنگ با گاو آماده می‌کند، مثلاً به شیر می‌گوید: «هرگاه که این غدار مکار بیاید، آماده ساخته باید بود تا فرصتی نیابد و اگر بهتر نگریسته شود، خبث عقیدت او در طلعت کژ و صورت نازیبایش مشاهدت افتد؛ که تفاوت میان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر.» و به شتر به نیز می‌گوید: «چون به نزدیک او [شیر] روی، علامات شر بینی، که راست نشسته باشد و خویشتن را بر افراشته و دم بر زمین می‌زند.» شتر به گفت: «اگر این نشان‌ها دیده شود، حقیقت عذر از غبار شبهت بیرون آید.» بعد از آن که شیر گاو را می‌درد، دمنه احساس می‌کند که می‌تواند نفس راحتی بکشد و دوباره جایگاه اصلی خود را باز می‌یابد. اما این منصب نیز برای دمنه نمی‌پاید و هم چنان که برادرش کلیله گفته بود به زودی تباه می‌شود و راز مکر دمنه برملا می‌گردد، تا جایی که دادگاه وحوش، دمنه را به محاکمه می‌کشاند، قضات او را محکوم می‌کنند. دمنه به زندان می‌افتد و در نهایت خواری و گرسنگی و ناتوانی می‌میرد. در دیگر باب‌های کلیله و دمنه تضاد و واکنش‌های زیادی از این قبیل دیده می‌شود که هر کدام، می‌تواند موضوع جداگانه‌ای از یک عکس‌العمل مثبت یا منفی باشد. در این کتاب مسایلی از قبیل دوستی‌های ناپایدار که منجر به دشمنی می‌شود، دوستی‌های ثابت و قابل اعتماد، تعامل هنجار و تنش‌های

و اظهار می‌دارد: «چگونه غمناک نباشم که غذای من یک دو ماهی بود که هر روز از این برکه شکار می‌کردم، امروز دو صیاد از اینجا گذشتند، یکی از آن‌ها به دیگری گفت: «در این آبگیر ماهی بسیار است، تدبیرایشان نباید کرد» دیگری گفت: «فلان جای بیشتر است، چون آن‌ها را شکار کردیم به اینجا می‌آییم.» اگر حال این گونه باشد، باید دست از جان بردارم و به رنج گرسنگی، بلکه مرگ تن بدهم...

پنج پایک نزد ماهیان می‌رود و آنان را خبر می‌کند، همه برای مشورت نزد ماهی خوار می‌آیند و باین که دشمن است، با او مشورت می‌کنند و معتقدند، کسی که مورد مشورت قرار می‌گیرد، امین است و از او التماس می‌کنند که چاره‌ای بیندیشد. ماهی خوار می‌گوید: «من در این نزدیکی آبگیری را می‌شناسم که بسیار با صفا و در عین حال از دسترس صیادان دور است، اگر بتوانیم از اینجا نقل مکان کنیم و به آنجا رویم، از آسیب صیادان در امان خواهیم ماند، اما انتقال شما به آنجا دشوار، بلکه غیر ممکن است. ماهیان با عجز و التماس از او کمک می‌خواهند و بالاخره ماهی خوار با پذیرش هزار منت از آنان، قرار می‌گذارد، هر روز چند تن از آنان را به آبدان ببرد. چون مدتی گذشت، پنج پایک نیز نزد ماهی خوار آمد و از او تقاضا کرد که به آنجا منتقل شود. ماهی خوار او را در مقدار گرفت و روی بدان محل نهاد. پنج پایک، در اوج هوا از دور استخوان بسیار دید و فهمید که بر سر ماهیان چه آمده است!؟

با خوداندیشید که: «خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید و قصد او در جان خود مشاهدت

رهانم. شگال پرسید که: به چه طریق قدم در این کار، خواهی نهاد؟ گفت: می‌خواهم که چون مار در خواب شود، ناگاه چشم جهان بینش بر کنم، تا در مستقبل، نوردیده و میوه دل من از قصد او ایمن گردد، چه خردمند قصد دشمن بر وجهی کند که در آن خطر نباشد و زینهار تا چون ماهی خوار نکنی که در هلاک پنج پایک سعی پیوست و جان عزیز خویش به باد داد. زاغ پرسید که چگونه؟ گفت: ... و سپس داستان مرغ ماهی خوار و پنج پایک (خرچنگ) را برای او بیان می‌کند. نویسنده کلیله و دمنه در این داستان از پنج پایک، قهرمانی خلق می‌کند که با شجاعت و فداکاری و از خود گذشتگی، انتقام ماهیان را از ماهی خوار می‌گیرد. دمنه با بیان داستان پنج پایک می‌خواهد کلیله را متقاعد کند براین که، انسان با فکر و چاره‌اندیشی می‌تواند کاری کند که هرگز با داشتن قدرت و توانایی ظاهری و پشتیبانی یاران و امکانات مادی از او ساخته نیست. در این داستان، دو شخصیت متمایز در برابر هم قرار گرفته‌اند. یکی ماهی خوار است که به هنگام عجز، به صورت شخصیتی قاهر و مکار در آمده که می‌خواهد، زندگی خود را با کشتار و مرگ زیر دستان تأمین کند، از این رو غمناک در کنار برکه می‌نشیند و هنگامی که پنج پایک از آنجا می‌گذرد، خود را مظلوم و مغموم نشان می‌دهد، آن چنان که پنج پایک هرگز او را چنین ندیده بود. پنج پایک علت این اندوه را می‌پرسد و می‌گوید: تو را غمناک می‌بینم!؟ ماهی خوار با حيله داستانی از خود می‌سازد

تعارض نیکی و بدی در قالب شخصیت‌های تخیلی

در بحث گذشته، از هدف فردوسی در شاهنامه سخن گفتیم و یادآور شدیم که نظر فردوسی از مقایسه موجودات اهریمنی با اهورایی، اتخاذ راه راست و بهره گرفتن از نتیجه مبارزات و تعارض آن‌ها است، در نهایت گزینش و تمایز هدف‌های انسانی و مبارزه با بدی‌ها و نابسامانی‌ها و آزادی از چنگ دیوان و اهریمنان است.

شخصیت‌های نیک و بد شاهنامه، اعم از شخصیت‌های واقعی مانند رستم و فراسیاب، ضحاک و فریدون، سیاوش و سودابه، سلم و تور و ایرج، یا شخصیت‌های تخیلی مانند دیو و اژدها، زن جادو و امثال آن‌ها که همه آفریدگان اساطیری و افسانه‌ای شاهنامه‌اند، پیوسته در تعارض و جدال با یکدیگرند، حتی زمین و آسمان نیز از این تأثیر در امان نیستند. در کتاب اوستا آمده است که ارواح پلید به کشوری که ایرانیان (آریایی‌ها) در آن زندگی می‌کردند، ناگهان حمله کردند، زمین سرد شد و قبایل آریایی ناگزیر شدند به سرزمین‌های دیگر مهاجرت کنند. بنابر روایت «ودا» کتاب مقدس هندوان، این مهاجرت و پراکندگی در حدود سه هزار سال (سی قرن) قبل از میلاد مسیح بوده است، که در آن زمان قشر عظیمی از یخ ناگهان زمین را پوشاند و همه چیز منجمد شد. در اوستا آمده است: «در زمان «جم» اهورامزدا به او فرمان می‌دهد که چون یخبندان فرا خواهد رسید، او باید پناهگاهی برای بقای موجودات در زمین بسازد.» پایان این یخبندان با فصل معتدل‌تری مصادف شد که آغاز بهار بود جمشید آن را به

کرد، اگر کوشش فرو گذارد، در خون خویش سعی کرده باشد و چون بکوشد، اگر پیروز آید، نام گیرد و اگر بر خلاف آن کاری اتفاق افتد، باری کرم و حمیت و مرادنگی و شهامت او مطعون نگردد و با سعادت شهادت، او را ثواب مجاهدت فراهم آید.» پس خود را به گردن ماهی خوار افکند و حلق او را بفشرد. ماهی خوار بیهوش بر زمین فرود آمد و یکسر به زیارت مالک رفت. سپس آمد و ماهیان را از ماجرا آگاه گردانید. ماهیان شاد شدند و مرگ ماهی خوار را عمری دوباره شمردند و آن گاه در غم یاران گذشته به سوگ نشستند.

این‌ها نمونه‌هایی از ادبیات منثور و منظوم ماست که شاید کتاب کلیله و دمنه یکی از قدیم ترین منابع زبان فارسی است و اینگونه منابع، در ادبیات ملت‌های دیگر نیز وجود دارد، مسایلی از نوع تجلیات جامعه شناختی و روان شناختی نیز در این متون یافت می‌شود، که این واقعیات از راه روایت داستان ما را به وجود پرسوناژهای گوناگون رهنمون می‌شود و می‌توانیم به عناصر تکنیکی آن‌ها دست یابیم، اگر چه در پندار ما این عناصر قدیمی، کهنه می‌نماید و شاید بیندیشیم که با استفاده از این منابع، راه به جایی نخواهیم برد. اما علی‌رغم این تصور، باید دانست که همین مایه‌های قدیمی که در میان اقوام و ملل وجود دارد، می‌توانند دستمایه خلق اثری تازه شوند و از باز سازی و رنگ آمیزی تازه، آن‌ها را در قالب تصویرهای متحرک کشید و از آن‌ها کاراکترهای تازه‌ای ساخت که خالی از شگفتی‌های تازه و جالب و مناسب با زمان نباشد. آنچه قابل اهمیت است، دست یابی به عناصر تکنیکی این روایات و داستان‌هاست.

نواحی شرقی و شمالی ایران کنونی را در تصوف داشتند، فرهنگ خود را در بین همسایگان گسترش دادند و می‌دانیم که خانواده رستم نیز از آنان بوده‌اند، زیرا رستم زاده زابلستان است. نام سیمرغ در اوستا «سنا Saena» ذکر شده و مورد ستایش قرار گرفته است. در حماسه‌های ملی ایران، سیمرغ شخصیتی نیمه انسانی است، زیرا پس از آن که زال را در چکاد البرز کوه می‌پرورد، مقداری از پرهاى خود را به او می‌دهد، تا هر وقت نیازمند به کمک او شد، یکی از آن‌ها را بسوزاند؛ تا سیمرغ ظاهر شود و مشکل او را حل کند و می‌بینیم که رستم در نبرد با اسفندیار رویین تن، به یاری زال همین کار را می‌کند و با به دست آوردن چوب گز، اسفندیار را می‌کشد.

مسأله دیگر که بسیار جالب توجه است، این است که سیمرغ علاوه بر مرغ بودن، به عنوان مردی پارسا و خردمند هم شناخته شده، به این دلیل، نامش در فرهنگ‌ها به عنوان دانا و حکیم نیز آمده است. در سمبل‌های عرفانی ایران، سیمرغ، مظهر دانایی، فراست، کمال، روحانیت و مقصد نهایی عارفان است که در کوه افسانه‌ای قاف زندگی می‌کند.

در منطق الطیر عطار، آنگاه که مرغان جمع می‌شوند و می‌خواهند به کوه قاف بروند، مقصد نهایی آنان دیدار سیمرغ است که فقط سی مرغ به این هدف نایل می‌شوند و در آنجا جلوه سیمرغ بر آنان ظاهر می‌شود. در افسانه‌های چینی هم سیمرغ (سی-ان-هو) چنین نقشی دارد و جالب است که سیمرغ برای یافتن درخت گز، به کرانه دریای چین سفر می‌کند و رستم را با خود می‌برد. اگر به داستان‌های هفت خوان رستم و اسفندیار توجه کنیم، همین انسان نمایی و

عنوان سال نو جشن گرفت و نوروز نامید. در جنگ‌های طولانی ایران و توران که جنگ نماد راستی با نماد اهریمنی است، این نشانه‌ها به خوبی آشکار است. در حالی که ایرانیان و تورانیان از یک نژادند و بر خلاف تصور، تورانیان آن چنان که فردوسی گفته است همه ترک نیستند. افراسیاب پادشاه توران زمین که نامش در «اوستا» فرنگسین است و در پهلوی فراسیاب نامیده شده، خود پسر پشنگ، پسرزاده سلم، پسر تور پسر فریدون است. و می‌دانیم که طبق روایت شاهنامه، فریدون پادشاه پیشدادی، پس از کناره گرفتن از سلطنت، کشور خود را بین سه فرزندش؛ ایرج و سلم و تور تقسیم کرد که در این تقسیم خاک توران به تور واگذار شد و ایران به ایرج و نواحی غرب به سلم. نام فریدون و پدرش آبتین، در کتاب مقدس هندوان هم ذکر شده و در اوستا سلم، سئیریم، تور، توییری و ایرج اثیری آمده است.

به هر حال، بسیاری از قهرمانان تخیلی شاهنامه، موجوداتی هستند که انسان‌نما هستند یا در مرز انسان و حیوان قرار دارند. ضحاک از این گونه شخصیت‌هاست. در کتاب «ودا» که نام فریدون و آبتین ذکر شده، ازدهای دوسر، به دست فریدون کشته می‌شود و این ازدها همان کسی است که به «اژدی دهاک» و در شاهنامه به ضحاک تبدیل می‌شود، که سرشت او با اهریمن و حیوان آمیخته است.

داستان سیمرغ، که زال را بر بلندای البرز پروراند، خود یکی از تجلیات این موجودات انسان‌نماست. او که از مرغ‌های اساطیری قوم آریاست، حتی در حماسه‌های چینی هم وارد شده است. «سکاها» قومی که از نزدیک چین تصرف تا

منابع:

- ۱- اساطیر ایران، مهرداد بهار، انتشارات، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۴۳، چاپخانه زر
- ۲- اساطیر یونان، باز نوشته راجر لنیلین گرین، ترجمه عباس آقاجانی، ویرایش دوم، سروش، تهران، ۱۳۷۰
- ۳- ایران در عهد باستان، جلد اول، دکتر جواد مشکور، چاپخانه سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی، تهران، ۱۳۴۳
- ۴- داستان داستان‌ها، رستم و اسفندیار، محمدعلی اسلامی تدوین، چاپ دوم تهران، خرداد ۲۵۳۶
- ۵- رویاهای بیداری - مجموعه گفته‌ها و نوشته‌ها درباره سینمای انیمیشن، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، گردآورنده و ویراستار مهدی فرودگاهی، چاپ اول، اسفند ماه ۱۳۷۷
- ۶- شاهنامه - حکیم ابوالقاسم فردوسی، انتشارات امیرکبیر، چاپخانه سپهر تهران ۲۵۲۷، چاپ پنجم
- ۷- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸
- ۸- فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د-ن- مکنزی، مدرس زبان‌های ایرانی در دانشگاه لندن، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، تاریخ انتشار ۱۳۷۳
- ۹- فرهنگ سنسکریت، جلد اول، تألیف دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵
- ۱۰- قصه‌های شاهنامه، به قلم ساسان فاطمی - انتشارات کوروش، چاپ دوم
- ۱۱- مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، چاپ کلاله خاور، تهران ۱۳۱۵-۱۳۱۹
- ۱۲- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - مقدمه، تصحیح، تعلیقات و فهرست‌ها از: دکتر محمد استعلامی، چاپ سوم، ۱۳۷۵ خورشیدی - انتشارات زوار ۱۳۸

شخصیت آفرینی کاذب مشاهده می‌شود. مثلاً در هفت خوان، رستم با این گونه موجودات روبه‌رو می‌شود و در خوان سوم که رستم در خواب است، ازدهایی به سراغ رخس می‌آید. رخس ناچار می‌شود چند بار رستم را از خواب بیدار کند و هر بار بلافاصله ازدها ناپدید می‌شود تا آنجا که رستم به خشم می‌آید و رخس را تهدید می‌کند که اگر بار دیگر چنین کنی سرت را از بدن جدا می‌کنم. بالاخره بار آخر که رستم سراسیمه از خواب بر می‌خیزد، با ازدها روبه‌رو می‌گردد و به او حمله می‌کند و جالب است که رستم و ازدها با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند و هر یک دیگری را تهدید می‌کنند. بدو ازدها گفت: «نام تو چیست؟» که زاینده را بر تو باید گریست! چنین داد پاسخ که: بدو ازدها گفت نام تو چیست بدو زاینده بر تو باید گریست بدو داد پاسخ که من رستمم زدستان سامم، نه از نیرمم بیینی ز من دستبرد نبرد سرت را هم اکنون درآرم به گرد در خوان چهارم، رستم به دشت خرمی می‌رسد و در آنجا سفره‌ای گسترده و غذا و شراب می‌بیند، می‌پندارد که آن خوان ایزدی است، در این حال پیروزان جادو که خود را به صورت زن زیبایی در آورده، در برابر رستم ظاهر می‌شود. رستم خدای خورشید را می‌ستاید که چنین نعمت‌هایی به او ارزانی داشته است، اما تا نام خدا را می‌برد، رنگ چهره زن دگرگون می‌شود و به صورت زن جادو در می‌آید که رستم با کمند او را می‌گیرد و سر از بدنش جدا می‌کند.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی